

با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

موضوع: چرا گفتارهای خداوند با من

بغام خداوند عشق

از چه بگویم که خداوند و زندگی و عصار بزرگ مرا شهر به شهر چرخاند تا بپزانم و انگور و شیرازه وجودی‌ام را از زیر مشیت و لگدمایش بیرون بیاورد و در گوشم نجواها سر که «تویی فرزند جان، کار تو عشق است». چرا رفتی و خودت را هرکاره کردی؟ و هر جا سرک کشیدی و پارهمپاره ساختی؟

مگر قرارمان یادت رفته که سلطان بچه‌ای و فرزند قمارباز که همانیدگی‌هایت را باید ببازی تا زیباروی ختنی را ببینی؟ تو مرد نیک سادابی، چرا زر با ارزش وجودی‌ات را به دزدان دادی؟ آن هم دزدان مزدهنی و هشیاری حضورت را گم؟ بیدار شو، بیدار شو. تو برو خود را باش. «تا نخوانی لا و إلا لله را» منهج این راه را نمیتوانی بیابی و پیدا کنی.

دو زمان روان‌شناختی گذشته و آینده را رها کن، چرا که پرده انکارم است.

هست هشیاری ز یاد مامضی

ماضی و مستقبلت پرده‌ی خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

از این‌همه گفت‌وگو و حرف زدن خسته نشده‌ای؟ چرا صدایت را از من بلندتر می‌کنی و ارتفاع می‌گیری؟ چرا نمیتوانی انصتوا را رعایت کنی؟

این سگان گرانند ز امر انصتوا

از سَفَه، و عَوْغُ کُنَّانِ بر بَدْرِ تو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۶

خاموش که گفت نیز هستی‌ست

باش از پی انصتواش الکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۴

دهانت را ببند و گنگ و لال شو و بگو نمی‌دانم و نمیتوانم.

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مگر نمی‌دانی که زندگیاات یک فی‌البداهه نوازی است؟ و هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نویی را ارائه می‌دهم که نادرتر و شیرین‌تر از شیوه‌های پیشینم می‌باشد؟ و هر بامداد کار تازهای دارم و در شأن جدیدم؟

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

و با قانون و گن‌فک‌انم کار می‌کنم و دم ایزدی‌ام در همه‌چیز ساری است و جاری؟ نَفَخْتُ‌ام را بپذیر تا جان تازهای در تو دمیده شود، دم ایزدی‌ام روح‌بخش است و جان‌نواز.

دم او جان هدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کار او کُنْ فَيَكُونُ‌سِت، نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

چرا علل‌های ذهنی و سبب‌سازی‌های آن را تعطیل نمی‌کنی؟ دست از پندار کمال بردار. علتی بدتر از پندار کمال نیست در جان تو ای نودلال و ای صاحب کرشمه.

و چرا دست از این تکبر و خودخواهی‌ها و معجیبی مزدهنی برنمی‌داری؟ آیا میدانی که با تو چه کارها که نمی‌کند؟ تو را به زمین می‌زند و این‌که من از همگان برترم را مانند ابلیس و شیطان بزرگ کنار بگذار. این مرض همانیدگی‌ها بیماری است.

انبیا گفتند: در دل علتیست
که از آن در حق شناسی آفتیست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

و این بیماری مسری است و قابل انتقال که از طریق قرین و ارتعاش منتشر می‌شود و همگان را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد.
چرا از پیامبر این کیمیا را نمی‌آموزی که هرچه برایت می‌فرستم رضا دهی و راضی باشی؟ شکر کن و صبوری را در پیش بگیر، که
صبر پرده‌های دید غلط دویی من‌ذهنی را می‌سوزاند و فضای درون را گشوده و شرح صدر را به تو عنایت.

بیاموز از پیامبر کیمیایی
که هرچت حق دهد، موده رضایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

این دو ره آمد در روش، یا صبر یا شکرِ نِعَم
بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

پرده‌های دیده را داروی صبر
هم بسوزد، هم بسازد شرح صدر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

ننال و شکوه نکن و نگو که:
ناله از اخوان کنم یا از زنان؟
که فکندندم چو آدم از چنان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۱

کار کن ای خواج‌تاش و موقوف جذبه نباش. خدمت کن و خدمت‌رسانی را شعار و سرلوحه کارهایت قرار بده تا گرهی از مشکلاتت
باز کنی و مشکل‌گشای گره دیگران باشی و بتوانی شاه و خداوند را هم در زندگی و در دل و درونت و هم در زندگی و در دل و درون
دیگران زنده گردانی، و در مسیر زندگی فتح باب باشی.

و چرا هر رویداد و هر اتفاقی را ضیف نو و مهمان نمی‌دانی؟ و مگو که در گردنم ماند، که بی‌بهره می‌شوی و بی‌نصیب. پیغامش را
دریافت کن.

و چرا مانند موسی باب صغیر تسلیم و فضاگشایی را در زندگی‌ات نمی‌سازی؟ گردن‌کشی و سرکشی من‌ذهنی را کنار بگذار و چون
مردگان تسلیم شو و چشمانت را بر روی هر همانیدگی ببند تا خودت را در آن شهر کهن و قدیمی عهد الست ببینی و بله‌گویان اتفاق
لحظه زندگی‌ات باشی.

کنون پندار مردم آشتی کن
که در تسلیم ما چون مردگانیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵

تو ببند آن چشم و، خود تسلیم کن
خویش را بینی در آن شهر کهن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳

چرا به سوت‌زنان و کارافزایان توجه می‌کنی؟ تا این جهان بوده است و این گره زمین از این‌جور افراد وجود دارد.

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این
کارافزایان بُدند اندر زمین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

هین تو کارِ خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریشِ خود بر می‌کنند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹

چرا فرهنگ نو و جدید مُردن به من‌ذهنی را سرلوحهٔ زندگی شخصی و زندگی خانوادگی و اجتماعات قرار نمی‌دهی؟
چرا نمی‌خواهی که با کلاس و بافرهنگ باشی؟ آن هم از نوع جدید و خداگونه. دست از فرهنگ‌های کهنه و آداب و رسوم گذشته
بردار. بدان که تو سخت بینایی و مجهز به دانایی و هشیاری من و بدان که تنها یک فرهنگ وجود دارد آن هم مُردن به من‌ذهنی است.
غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
دَرنگیرد با خدای، ای حیل‌گر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

یکی فرهنگِ دیگر، نو، برآر ای اصلِ دانایی
ببین تو چاره‌یی از نو، که اَلْحَق سخت بینایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۶۲

چرا از دست و پا زدن‌های الکی دست برنمی‌داری؟ جهد‌های بی‌توفیق و جهد فرعونی انجام مده، تفتیق می‌کنم و پاره.
جهد فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

خداوندا، یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد؟ کجایند؟ و چرا دیگر از آنها یاری نمی‌گیرم؟ این من‌های ذهنی همراه با رنگ و
لعاب‌هایشان نمی‌توانند مرا یاری رسانند.
خداوندا، خودت مرا یاری کن و حمایت و هدایت و عنایت، و چنان قدرتی به من عطا فرما که لحظه‌ای از تو دور نگردم. و اگر به کسی
یا چیزی بنگرم، مقصود و بهانه و هدفم تو باشی، نه چیز دیگری و نه کس دیگری. لحظه‌ای توجه زنده‌ات را از من دریغ مدار.
بگردان ساقیا آن جامِ دیگر
بده جان مرا آرامِ دیگر
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۴۵

پس بنابراین:
از مقاماتِ تَبَلُّ تا فنا
پایه پایه تا ملاقاتِ خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.
ای ز غم مُرده که دست از نان نُهیست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پرانرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.
-زهرا سلامتی از زاهدان. 